خاطره‌ای از حضور چند دانش‌آموز در عملیات والفجر ۸ در گفت‌وگوی «جوان» با علی‌اکبر سعادت‌نژاد

صبحگاه مدرسه بوی جبهه می‌داد

علیرضا محمدی

۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ نقطه عطفی در زندگی علی‌اکبر سعادت‌نژاد بود. در آن روز او و تعدادی از همکلاسی‌هایش یکی از بزرگ‌ترین آزمون‌های زندگی‌شان را تجربه می‌کردند. آنها که دانش‌آموز دبیرستان بودند، با سخنان مدیرشان تصمیم می‌گیرند به جبهه بروند و این اعزام مصادف می‌شود با انجام یکی از بزرگ‌ترین و موفق‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس یعنی والفجر ۸. در گفت‌وگویی که با سعادت‌نژاد داشتیم، خاطراتش را از آن روزها تقدیم حضورتان می‌کنیم.

سعادت‌نژاد نفر سمت راست در دوران دفاع مقدس

صبحگاه جبهه

دی ماه ۱۳۶۴ من ۱۷ ساله بودم. دانش‌آموز سال دوم دبیرستان. یک روز مدیر مدرسه در مراسم صبحگاه حرفی زد که مسیر زندگی خیلی از بچه‌ها را تغییر داد. اعلام کرد: «جنگ در مقطعی است که به جوانان غیرتمندی مثل شما نیاز دارد. چشم امید رهبر به شما جوانان بسته شده است، اگر دفاع نکنیم کشورمان به دست دشمن می‌افتد. ناموس و امنیتمان به خطر می‌افتد. باید قدم در میدان عمل بگذاریم. باید کاری کنیم...» صبحگاه آن روز یک صبحگاه معمولی نبود. بوی جبهه می‌داد. همین جملات به ظاهر ساده ولوله‌ای در میان بچه‌های مدرسه به راه انداخت؛ بچه‌هایی که این حرف‌ها را می‌شنیدند نمی‌توانستند بی‌تفاوت باشند. آنها نوجوانان کم سن و سال بودند که به جای جثه‌های بزرگ، دل‌های بزرگی داشتند. کوچک اما غیرتمند و مخلص، اهل دست روی دست گذاشتن نبودند.

ابوشهدا

سخنرانی مدیر مدرسه که تمام شد به کلاس درس رفتیم. بیشتر بچه‌ها توی فکر بودند. زنگ تفریح، پچ‌پچ‌ها شروع شد. بچه‌ها می‌گفتند می‌توانیم از پدر و مادرها اجازه بگیریم و جبهه برویم. از همان روز تمام تلاشمان را کردیم تا اینکه چند نفر از دوستانمان به نام‌های سلمان نوروزی، مهدی ملکی، ابوالقاسم خانزاده، رجبعلی سالدیده، حسن فکوری و خودم همه از یک روستا و دوستان دیگری از محله‌های دیگر بخش رحیم‌آباد توانستیم اجازه خانواده‌ها را بگیریم و برای ثبت‌نام اقدام کنیم. ما از طریق سپاه پاسداران شهرستان رودسر به جبهه اعزام شدیم. همراه ما مرد جاافتاده‌ای بود که دل بزرگی داشت. همه او را دوست داشتند. حجت‌الاسلام جنیدی، امام جمعه وقت رودسر آدم فرهیخته‌ای بود که قبل از آنکه حرفی بزند خودش به آن حرف عمل می‌کرد. حاج‌آقا جنیدی به ابوشهدا معروف بود. در آن زمان پدر دو شهید بود و در سال‌های بعد هم دو فرزند دیگر ایشان به شهادت رسیدند. ابوشهدا پدر چهار شهید بود.

معنی جنگ

ما را به جنوب کشور (اهواز) بردند. از آنجا به طرف خرمشهر رفتیم و در یک روستای اطراف خرمشهر به نام دارخوین مستقر شدیم. دارخوین یک صحرای بسیار بزرگ و خشکی بود که هر از گاهی صدای توپ و تانک آرامشش را بر هم می‌ریخت. اولین شب در منطقه جنگی حس و حال عجیبی داشت. صدای غرش توپخانه‌ها از دور می‌آمد و صدای گوش‌خراش جنگ را برای ما تداعی می‌کرد. صبح روز بعد فرمانده‌مان دستور داد هر کسی برای خودش سنگر انفرادی بکند. یک بیلچه به ما دادند و شروع به کندن کردیم. به این فکر می‌کردم که اینجا چه خطری می‌تواند ما را تهدید کند. ما که از خط مقدم فاصله داریم و ظاهراً عملیاتی هم در پیش نیست. ناگهان هواپیماهای جنگی دشمن منطقه را بمباران کردند. پدافند هوایی با آنها مقابله کرد و جنگنده‌ها فرار کردند. این اولین خطر جدی بود که معنی جنگ را به ما فهماند. یک ماه در دارخوین ماندیم. کم‌کم زمزمه‌های عملیاتی قریب‌الوقوع شنیده می‌شد. شب و روز آموزشمان می‌دادند. باید خودمان را برای اتفاقی بزرگ در زندگی‌مان آماده می‌کردیم.

آخرین خداحافظی

دهه فجر ۱۳۶۴ با سال‌های قبل فرق داشت. این بار ما هم جزئی از تاریخ انقلاب بودیم. شب ۲۰ بهمن سال ۱۳۶۴ به خرمشهر رفتیم. در شهری که روزی عروس خاورمیانه می‌نامیدندش اثری از آبادانی نبود! تمام خانه‌های مردم تخریب شده بود و تنها مسجد جامع خرمشهر جای امنی برای رزمندگان بود. داخل ساختمانی که سقف نسبتاً محکمی داشت استقرار پیدا کردیم. آنجا لحظات ماندگاری رقم خورد. آخرین جایی بود که می‌شد از دوستان و رفقا خداحافظی کرد. بعد از خروج از آن ساختمان نیمه ویران، دیگر کسی اجازه نداشت حرفی بزند و سر و صدایی راه بیندازد. داخل ساختمان بچه‌ها آخرین حرف‌ها را زدند و از یکدیگر حلالیت طلبیدند. کسی چه می‌دانست امشب چه کسی شهید می‌شود و چه کسی می‌ماند. چه کسی مجروح می‌شود و چه کسی به اسارت درمی‌آید. باید تا می‌توانستیم همدیگر را خوب نگاه می‌کردیم. عملیات تا چند لحظه دیگر آغاز می‌شد و تاریخ انتظار قدوم فرزندان روح‌الله را می‌کشید تا برگی دیگر بر افتخارات ایران اسلامی اضافه کنند.

عملیات فریب

عملیات فرعی در منطقه جزیره بوبیان بود و عملیات اصلی والفجر ۸ در اروندکنار و نهایتاً در فاو صورت می‌گرفت. ما به تعداد یک گروهان باید در عملیات فریب با دشمن درگیر می‌شدیم. البته ما که رزمنده بودیم خبر نداشتیم که عملیات فریب انجام می‌دهیم. ما باید دشمن را درگیر می‌کردیم تا عمده نیروها از محور اصلی وارد عمل شوند و فاو را به تصرف درآورند. لحظه رهایی فرا رسید و همگی به اروند زدیم.

در کانال دشمن

عبور از اروند در غافلگیری دشمن صورت گرفت. البته نیروهای خط‌شکن جلوتر از ما به خط دشمن زده بودند و با سرعت عمل آنها، سربازان عراقی نتوانسته بودند آن طور که باید و شاید از خطوط ساحلی‌شان دفاع کنند. ساعت یک شب وارد کانال‌هایی شدیم که بعثی‌ها ساخته بودند. اجساد کشته‌های بعثی همه جای کانال دیده می‌شدند. بعضی از قسمت‌های کانال پر از اجساد نیروهای عراقی بود. برای بار اول بود که با چنین صحنه‌هایی رو به رو می‌شدم. مشخص بود عراقی‌ها به شدت غافلگیر شده‌اند و تلفات زیادی داده‌اند.

> هنوز در تب و تاب عملیات بودیم که خبر رسید شهر فاو به تصرف رزمندگان اسلام درآمده است. خیلی خوشحال شدیم. وقتی فهمیدم بچه‌های رزمنده بالای مسجد فاو عکس گرفته‌اند، این تصویر تاریخی را در ذهنم مجسم کردم. فاو نمادی از شکست جبهه استکبار بود؛ فتحی که بر اثر ایمان رزمندگان رقم خورده بود

سلمان رفت

ما که وارد خط دشمن شدیم، درگیری‌ها اوج گرفت. ابتکار عمل دست ما بود. بعثی‌ها قافیه را باخته بودند و راهی جز کشته شدن یا فرار و تسلیم شدن نداشتند. نزدیکی‌های صبح بود و درگیری همچنان ادامه داشت. تعدادی از بچه‌های ما هم شهید و مجروح شدند. همکلاسی‌ام سلمان نوروزی که با هم دوستی بسیار صمیمانه‌ای داشتیم، بر اثر اصابت تیر مستقیم دشمن از ناحیه پا مجروح شد. کمی بعد از ناحیه چشم هم بر اثر اصابت ترکش‌های خمپاره مجروح شد. دیدن او در آن وضعیت آشوبی در دلم به راه انداخت اما کاری نمی‌شد کرد. جنگ با کسی شوخی نداشت. باید مردانه تا آخرش ایستادگی می‌کردیم. سلمان را به بیمارستانی در اهواز انتقال دادند. دلم همراهش رفت، اما خودم باید در کنار سایر رزمندگان می‌ماندم و عملیات را ادامه می‌دادم.

فاو آزاد شد

هنوز در تب و تاب عملیات بودیم که خبر رسید شهر فاو به تصرف رزمندگان اسلام درآمده است. خیلی خوشحال شدیم. وقتی فهمیدم بچه‌های رزمنده بالای مسجد فاو عکس گرفته‌اند، این تصویر تاریخی را در ذهنم مجسم کردم. مثل وقتی که خرمشهر آزاد شده بود و رزمنده‌ها کنار مسجد جامع جشن گرفته بودند. فاو نمادی از شکست جبهه استکبار بود؛ فتحی که بر اثر ایمان رزمندگان رقم خورده بود. هر چند که این پیروزی به سختی صورت گرفته بود. این خاطره از هشت سال جنگ فقط یک شب و در یک محور بود. خدا می‌داند جنگ در بیش از هزار کیلومتر مرز ایران و عراق و هشت سال چه مشکلاتی داشت.

در رثای شهدای حمله تروریستی خاش- زاهدان

تکرار این نام‌ها افتخارآفرین است

غلامحسین بهبودی

خبر رسید ۲۷ نفر از رزمندگان اصفهانی لشکر ۱۴ امام حسین(ع) در مسیر خاش- زاهدان طی حمله‌ای تروریستی به شهادت رسیده‌اند. خبری یک خطی که واژه به واژه‌اش پر از حرف و معنی است. اگر خوب دقت کنیم، در این خبر نام‌هایی می‌شنویم که در تاریخ معاصر کشورمان بارها تکرار شده‌اند، نام‌هایی تکراری اما افتخارآفرین.

«اصفهان» اولین نام است. استانی که در دفاع مقدس به نسبت جمعیتش بیشترین شهید را داده است. اصفهان در زمان جنگ روزهای باشکوهی را پشت سر گذاشته است. تنها تشییع ۳۳۰ شهید عملیات طریق‌القدس در یک روز، اصفهان را در تاریخ جنگ یگانه کرد اما سهم این شهر در تشییع دسته‌جمعی شهدا بیش از اینها بود. مردم این شهر بارها در تشییع پر تعداد شهدا شرکت کرده‌اند و حالا هم که در حادثه تروریستی اخیر پیکر پاک ۲۷ شهید در اصفهان تشییع شد. اصفهان یکی از پیشروترین شهرهای ایران در دفاع مقدس بود. یک سال قبل از آنکه جنگ تحمیلی آغاز شود، خبر رسید کاروان رزمنده‌های اصفهانی در حوالی سردشت کمین سنگینی خورده و پنجاه و چند نفر به شهادت رسیده‌اند. این تعداد از شهدا در آن زمان کم‌نظیر بود. ولوله‌ای در کل ایران و خصوصاً اصفهان افتاد که باعث شد صیاد شیرازی و رحیم صفوی به شمال غرب کشور اعزام شوند. بعدها نام اصفهان پای ثابت شهدای جنگ تحمیلی شد. این استان دو لشکر داشت که هر کدام در خط‌شکنی ید طولایی داشتند. لشکر ۱۴ امام حسین(ع) لشکر اصلی اصفهانی‌ها بود و لشکر ۸ نجف به فرماندهی شهید احمد کاظمی نیز چیزی کم از آن نداشت. حاج حسین خرازی، احمد کاظمی، حسین قجه‌ای، محمد ابراهیم همت، غلامرضا صالحی، ردانی‌پور و... همگی از یلان نام‌آور اصفهانی بودند. جنگ که تمام شد، باز هم در تمامی وقایعی که نیاز به حضور مردان مجاهد داشت، اصفهانی‌ها پیشرو بودند. در دفاع از حرم آنها باز شهید دادند و باز نام خود را تکرار کردند. مسلم خیزاب فرمانده گردان یازهرا(س) از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بود که جا پای بزرگانی چون شهیدان خلیل ملکی، تاج میرریاحی، شهید صفا تاج، شهید نوروزی، شهید حسین صادقی، شهید سیداکبر صادقی، شهید محمود اسدی‌پور و شهید محمدرضا تورجی‌زاده دیگر فرماندهان شهید گردان یا زهرا(س) گذاشت. یا شهید مدافع حرم محسن حججی از نجف‌آباد اصفهان، از شناخته شده‌ترین شهدای مدافع حرم است. «اصفهان»، «لشکر ۱۴ امام‌حسین(ع)»، «تشییع دسته‌جمعی شهدا» و... نام‌هایی هستند که گویی قصد ندارند دست از تکرار شدن بردارند! کاروان افتخارآفرینی رزمندگان اصفهانی و ایرانی همچنان در راه است و بانگ جرسش هنوز به گوش می‌رسد. گوش کن؛ این صدا آشناست. گرچه تکراری اما هنوز دلنشین است.

یادکرد

از کارمندی در بانک تا شهادت در شلمچه

نهضت خمینی دنیای حبیب‌الله را وسعت بخشید

آرمان شریف

شهید حبیب‌الله شمایلی در روزهایی که به عنوان کارمند بانک مشغول کار و امرار معاش بود، فکر نمی‌کرد خیلی زودتر از چیزی که فکرش را می‌کرد، کار در بانک را رها کند و در دنیایی بزرگ‌تر به دنبال آرمان‌هایی بزرگ‌تر بگردد. محیط بانک برای مرد بزرگی مثل او کوچک بود و امام خمینی(ره)، حبیب‌الله، برادرش حمید و بسیاری از هم‌نسلانش را با دنیایی دیگر آشنا کرد. آنها در دامان امام پشت پا بر رسم ناپایدار دنیا زدند و به جست‌وجوی آرمان‌های ماندگارشان در فکه و شلمچه پرداختند.

دنیا برای حبیب‌الله پس از پیروزی انقلاب اسلامی رنگ و بوی دیگری گرفت. حالا او پیش رویش یک نظام اسلامی نوپا می‌دید که به دنبال احقاق حقوق مستضعفان و مبارزه با مستکبران بود. شهید شمایلی خیلی زود کار و بارش را رها کرد و عضو کمیته شد. محل کارش اجازه رفتن به او نمی‌داد و حبیب‌الله در جوابشان گفته بود اگر می‌خواهید اخراجم کنید، من دیگر به آن کار بازنخواهم گشت. هنوز زمان زیادی از حضورش در کمیته نگذشته بود که دشمن بعثی جنگی سراسری را علیه ایران شروع کرد. طبیعی بود جوانانی مثل حبیب‌الله ساکت نخواهند نشست و با غیرتشان اجازه دست‌اندازی دشمن به خاک کشورشان را نمی‌دهند.

شهید شمایلی به سرعت خودش را به جبهه رساند. شش ماه نخست جنگ را همراه با نیروهای ارتش مقابل دشمن ایستاد، اما چندی بعد به سپاه پاسداران پیوست و نبرد با استکبار را در لباس سپاه آغاز کرد. هر کجا که عملیاتی به مشکل برمی‌خورد یا نیاز به از خودگذشتی بود، حبیب‌الله آنجا حاضر می‌شد. او همرزم سرداران بزرگی همچون بقایی، حسن درویش و عبدالعلی بهروزی بود.

شهید شمایلی با آن سیمای مردانه مهربان با آن چشمان نورانی امیدبخش، چشم و چراغ نیروها در منطقه بود. بعد دیگری در زندگی او باز شده بود و او هر چه همراه با زمان جلوتر می‌رفت، بزرگ‌تر می‌شد. هر تجربه‌ای فرصتی برای خودسازی حبیب‌الله بود.

با اینکه معاون لشکر ۷ ولی‌عصر (عج) شده بود ولی به همسر و اطرافیانش همیشه می‌گفت من یک بسیجی ساده هستم و مثل بقیه کار می‌کنم. وجودش در جبهه برای دیگر رزمندگان ایجاد روحیه می‌کرد. حالا حضورش به یک وزنه سنگین در جبهه تبدیل شده بود و رد این حضور خالصانه در هر جایی دیده می‌شد.

حبیب‌الله وقتی به نماز می‌ایستاد واقعاً تماشایی بود. با صدایی حزن‌آلود به نماز می‌ایستاد و خالصانه غرق در عبادت می‌شد. حالات معنوی شهید ایشان را از دغدغه‌های مادی جدا و به یک عالم معنوی وصل می‌کرد. تمام وجودش غرق در عبادت می‌شد و از معبودش رستگاری، سعادت و شهادت می‌خواست. خلوص نیت ایشان در عبادت مثال‌زدنی بود و همیشه به همه توصیه می‌کرد نمازتان را اول وقت بخوانید.

در عملیات بدر مجروحیت سنگینی پیدا کرد ولی در حالیکه هنوز سلامتی‌اش را به طور کامل پیدا نکرده بود، با عصایی در دست و با پایی لنگان راهی جبهه شد. تمام فکر و ذکرش منطقه و بچه‌ها بودند. با اینکه خدا دو پسر به او داده بود باز کمتر به خانه می‌آمد و بیشتر در جبهه حاضر بود.

> حبیب‌الله وقتی به نماز می‌ایستاد واقعاً تماشایی بود. با صدایی حزن‌آلود به نماز می‌ایستاد و خالصانه غرق در عبادت می‌شد و از معبودش رستگاری، سعادت و شهادت می‌خواست

بعد از عملیات خیبر به شدت داغدار شد، نه تنها داغ شهادت برادر را دید که یاران حماسه‌سازی چون خداداد اندامی، مجید آبرومند و سعید موسویان نیز او را تنها گذاشتند. این مشکلات کمترین خللی در اراده او ایجاد نکرد و با عزمی جدی‌تر در راه پاسداری از اسلام ناب محمدی تلاشش را دو چندان کرد. ۱۷ اسفند ۱۳۶۵، عملیات بزرگ کربلای ۵ در منطقه شلمچه میعادگاه حبیب‌الله با معبود خویش بود. برادرش حمید در سال ۱۳۶۲ و در عملیات خیبر به شهادت رسیده بود و خانواده هنوز داغدار جوانش بود که خبر شهادت حبیب‌الله را به آنها دادند. داغ این جوانان برای مادران شهید خیلی سنگین بود، ولی ایشان حتی یک لحظه هم گله و شکایت نکرد و فقط می‌گفت: «خدا یک جان داده به بنده و خودش هم هر وقت که بخواهد می‌گیرد، خوش به حالش که با شهادت رفت.»

پدر شهید، حاج فرج‌الله شمایلی پس از سال‌ها دوری و فراق از فرزندانش در سال ۱۳۹۱ دیده از جهان فرو بست و مادران شهید، حاجیه خانم مرهمت شمایلی بهار امسال به سرداران شهیدش پیوست.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۹۴

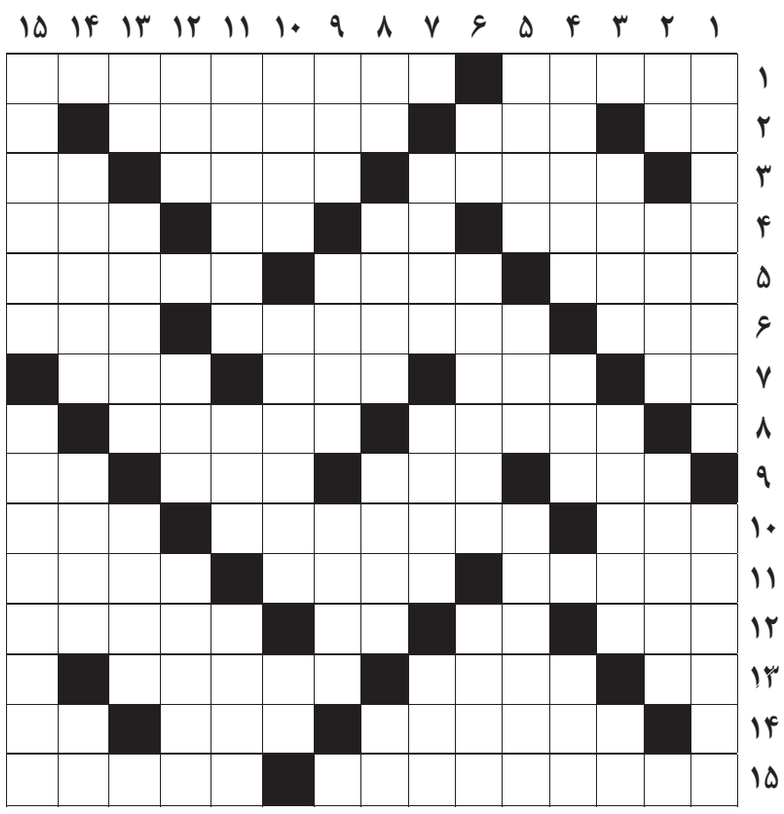

از راست به چپ

۱- ایالتی در هند - پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد ■ ۲- فرمولی در مسابقات دو و میدانی - رئیس جمهور جنگ طلب اسبق امریکا - نتیجه خطا در هجده قدم زمین فوتبال ■ ۳- لوله پلاستیکی دراز - محصول قمصر - اسم آذری ■ ۴- آفرینش - سخن صریح - ذات و شخص - حجر ■ ۵- دریاها - تویی لاستیک اتومبیل - با نفوذ ■ ۶- مرد بی زن - آهوی افریقا - ایستگاه قطار ■ ۷- حرف دهن کجی - خرمای نارس - نیروگاهی در شمال - از بخشش کم نمی‌شود ■ ۸- علاج بیمار - مأمور تشریفات دوره صفویه ■ ۹- کودن - آتش - پدر ادریس نبی - حرف فقدان ■ ۱۰- باج و خراج - ورقه نمرات محصل - کشور انجامنا ■ ۱۱- سنگینی قیمت - چهره - از ماه‌های میلادی ■ ۱۲- مهمانی - گاهی نماز را باطل می‌کند - ساز تنهایی - مخلوط شوره و گوگرد و گرد زغال ■ ۱۳- مساوی - ناله و زاری - کافی ■ ۱۴- پیامبر باران - حیوان مفید اهلی - نپریدن اسب مسابقه از روی مانع ■ ۱۵- بنای تاریخی شوشتر که قدمت آن به دوره ساسانیان بر می‌گردد - مهاجم رئال مادرید

از بالا به پایین

۱- یکای اطلاعات و ذخیره‌سازی در رایانه - داستانی نوشته جک لندن ■ ۲- بالابر ماشین - فرزند زکریا - درخت میوه‌دار ■ ۳- سرمای سخت - مظهر جدایی - تصدیق روسی ■ ۴- کارگردان فیلم شبی که ماه کامل شد - نماد سرعت - مهره‌ای در شطرنج ■ ۵- زایش - نام - پایتخت کشور مولداوی ■ ۶- ماسه - پایتخت آلبانی - زمین شوره زار ■ ۷- آرایش هنری - خام - برکت سفره ■ ۸- نام بلاتر، رئیس سابق فیفا - کالابرگ - آنزیم مبدل شیر به پنیر - درد و رنج ■ ۹- از ملزومات نقاشی - طهارت - جاندار تک‌سلولی از رده آغازیان ■ ۱۰- سیر کوهی - به‌ویژه و بخصوص عربی - حیوان باوفا ■ ۱۱- مایع زرد خون - وسیله‌ای در نجاری و آشپزخانه - شهر کباب ■ ۱۲- جمع مکسر رتبه - عقاب - زیردست ■ ۱۳- او - کشوری در افریقا با مرکزیت داکار - علاج ■ ۱۴- سوره هشتم قرآن مجید - دیوار قلعه - اندک ■ ۱۵- ناپایدار - آدم بی عرضه و ناتوان از انجام هر کاری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۶	۷				۴			
۸	۵				۶		۲	
						۷	۵	
۴	۶							
	۹				۱			
						۵	۸	۳
						۱	۷	
		۹	۷	۱				
		۳						

جدول کلمات متقاطع
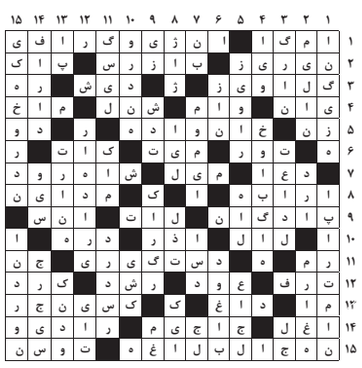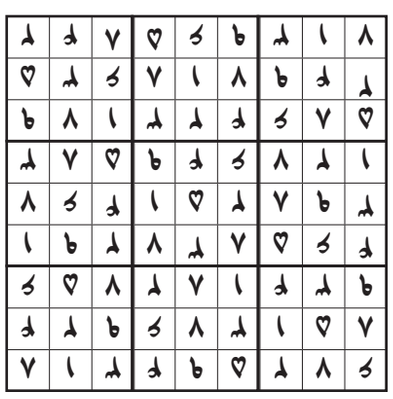
پاسخ جدول شماره ۵۵۹۳